کاشف‌الاسرار

(شرح ما الحقیقة)

◆ علامه ادیب حاج میرزا ابوالحسن اصطهباناتی
◆ تصحیح و تعلیق سید صادق حسینی اشکوری

پیشگفتار

علم حدیث و شاخه‌های مرتبط با آن را براستی می‌توان از مفصلترین علوم اسلامی دانست که در طول سده‌های گوناگون رشد و تنوع چشمگیری داشته است.

علاوه بر تلاشهای فراوان که حاملان حدیث برای رساندن احادیث به نسلهای بعد متحمل شده‌اند، کوشش عالمان بزرگ اسلامی به جهت حفظ معنوی احادیث با شروح، تعلیقات، تصحیحات و ترجمه‌های گونه‌گون اعجاب‌برانگیز است.

گذشته از گزارشهای متنی، نگاه تیزبین بعضی از اصحاب قلم را در برجسته نمودن مفهوم «تک حدیثها» نباید غافل شد.

اصولاً رفع ابهامات از بعضی«احادیث مشکله» با تألیفاتی که به جهت بررسی همین احادیث به صورت جداگانه از سوی اندیشمندان مسلمان انجام شده سبب گشته غموض ظاهری آنها حل شده و رفع تعارض از متون حدیثی گردد.

از این رو، کوتاه رساله‌های نگاشته شده در شرح احادیث را نباید بی‌اهمیت و ناچیز انگاشت. چه بسا مفاهیم دقیقی در همین رساله‌های چند برگی تبیین شده که نویسندگان شروح کلان، از آن غافل بوده‌اند.

علی‌الخصوص، نگرش فیلسوفان و عارفان، فقیهان و متکلمان به پاره‌ای از احادیث، مفاهیم دیگرگون و متنوعی بخشیده، که یکایک در خور مطالعه و دقت است.

***

رساله حاضر که «کاشف‌الاسرار» نام گرفته ، نگاهی است عرفانی و گزارشی است ادبی در شرح و تبیین حدیث «چیستی حقیقت» اثر علامه عارف حاج‌میرزا ابوالحسن بن اسماعیل اصطهباناتی معروف به محقق اصطهباناتی درگذشته سال ۱۳۳۸ هجری قمری[۱].

کمیل‌بن زیاد نخعی که از یاران خاص و رازدار امیر مؤمنان حضرت علی علیه‌السلام است به توضیح شارح، خود را در مقامی شامخ احساس می‌کند و از آن حضرت می‌پرسد: حقیقت چیست؟

حضرت می‌فرماید: تو را چه به حقیقت؟

می گوید: مگر من رازدار و صاحب سّر تو نیستم؟

می‌فرماید: بلی، اما از من به مقدار ظرفیت تو، تراوش می‌شود.

می‌گوید: آیا همچون تویی، سائل را رد می‌کند؟!

آنگاه که حضرت اسرار کمیل را می‌بیند به توضیح حقیقت پرداخته و جملات پرمفهومی را ادا می‌فرماید که هر لحظه شوق کمیل را زیاده می‌سازد. توضیح بدان‌سان می رسد که حضرت می‌فرماید: چراغ را خاموش کن که صبح دمید.

محقق اصطهباناتی که حدیث را در عین اجمال، پر از لطایف و اشارات و رموزات یافته به شرح آن پرداخته، و از اشعار فارسی نیز در بیان مطالب بهره کافی برده است.

***

نسخه خطی این کتاب در کتابخانه استاد هنرمند و ادیب برجسته، سیدجعفر حجت کشفی به شماره (۳۴) نگهداری می‌شود. نسخه به خط نسخ زیبا بدون نام کاتب و در ماه رمضان سال ۱۳۰۹ هـ . ق در عصر مؤلف نگاشته شده است[۲].

در تصحیح نسخه، صدیق دیرین، جناب سیدمحمود نریمانی یاریم داد که در این فرصت از زحماتش تشکر می‌کنم. از اینکه استاد کشفی ـ دام مجده ـ اجازه عکسبرداری از نسخه را عنایت فرمودند نیز صمیمانه قدردانی می‌نمایم.

قم مقدسه، اول آبان ماه ۸۶

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

الحمدلله الذی خلق‌الانسان، وکرّمه بتعلیم البیان.

والصلاة والسلام علی واسطة الجود والاحسان، حبیب حضرة السبحان، محمّد المبعوث بالقرآن علی کافة الانس و الجان، و علی المتحقق بحقایق‌الاعیان، المتخلق بأخلاق الرحمن. و آلهما خلاصة الأکوان، و سلالة عالم الامکان.

و بعد فأنموذج القصر و النقصان الحاج میرزا ابوالحسن الاصطهباناتی ـ وُقی‌من شّرالشیطان ـ یقول:

کنت خالجنی نفسی و راودنی قلبی فی مطالعة بهاء الفریدة الکریمة و مشاهدة سیناء الدرة الیتیمة التی سمح بها سبّاح قلزم الجبروت، و سیّار تیارالملکوت أعنی النظر فی الحدیث الشریف المعروف بحدیث کمیل بن زیاد النخعی، صاحب سّر حضرة سّر الله و من أمره سر مستسر وسر مقنع بسّر.

و ذلک علی ما تعاطی نقله أنّ حقّ حقیقة المفاخر و المناقب علی‌بن ابی‌طالب أردف ذات یوم کمیل‌بن زیاد النخعی علی ناقته التی رکب، و کأنّ کمیلا رأی نفسه فی مقام شامخ، فهمّ بالطیران الی ذروة قصر المعرفة بمدد همّة صاحب‌الولایة لما کان یشاهد منه من کمال العطوفة و الرحمة، فبادر و سأل عنه علیه صلوات‌الله: ما الحقیقة؟

فقال: «ما لک و الحقیقة؟»

فقال: أولست صاحب سرّک؟

قال: «بلی ولکن یترشّح علیک ما یطفح منی».

فقال: أو مثلک یخیب سائلا؟

فقال: «کشف سبحات الجلال من غیر اشارة».

فقال: زدنی علماً.

فقال: «محو الموهوم [و] صحو المعلوم».

فقال: زدنی بیاناً.

فقال: «هتک الستر بغلبة السّر».

فقال: زدنی بیاناً.

فقال: «جذب الاحدیة لصفة التوحید».

فقال: زدنی بیاناً.

فقال: «نور یشرق من صبح الأذل، فیلوح علی

هیاکل التوحید آثاره».

فقال: زدنی بیاناً.

فقال علیه السلام: «أطفی السراج فقد طلع الصبح»[۳].

فنظرت فیه فتحیّرت فیما یحویه من اللطایف و الاشارات والمعانی و الرموزات.

فرأیت أن أنفق علیک ما رُزقت و أکتب الیک ما فهمت بقدر الوسع و الحوصلة و الطاقة، والله ولیّ التوفیق و الاعانة . فأقول:

قوله: «ما الحقیقة» المراد ـ والله أعلم ـ السؤال عن حقیقة ما تداوله الأیدی و تناوله الألسن فی مقابل الشریعة والطریقة، و بقوله «الحقیقة» کما یروی عن النبی صلی‌الله علیه و آله: «إنّ الشریعة أقوالی و الطریقة أفعالی و الحقیقة احوالی».[۴]

أو ما یعبّر عنه بالتجلیة فی مقابل التخلیة و التحلیة أعنی المقام المعروف عند اهل التصوف بمقام «لاله» بعد مقام السر[۵] و مقام «کل»، فانه مقام البقاء و الثبات و التحقق بالله تعالی.

أو المراد ثالثة العلوم الثلاثة الحقة أعنی المعرفة التامّة بعد علم‌الشرایع و علم‌الأخلاق؛ فإن المعرفة الکاملة بقدر الطاقة البشریه هی‌الحقیقة المطلوبة من العبد، بل هی ثمرة‌الخلق و غایة الایجاد کما أشیر إلیه فی‌الآیة الکریمة.

أو المراد المرتبة الثالثة من مراتب المعرفة أعنی علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین.

الأول درجة من أیقن بالنار بما یراه من‌الدخان من بُعد.

والثانی مرتبة من أیقن بها بالإشراف علیها و المعاینة لها من قرب.

و الثالث مقام من دخل فیها و احترق بها، و ذلک هو التحقق بها.

فلمّا رأی ـ صلوات‌الله علیه ـ استعداد الشامل و قابلیته – فإنه لو لم یکن مستعداً قابلاً لما التفت إلی الأمر و لمّا سئل عنه، و کان منع الفیض عن‌القابل و ترک التعلیم للمستعد قبیحاً شنیعاً بل ظلماً و جوراً کتعلیم غیرالمستعد و غیرالقابل مثل تعلیق‌الدرّ علی عنق الخنزیر، فمن منح الجهال علماً أضاعه و من منع‌المستوجبین فقد ظلم، ولا ینبغی مثله لمثل هذا المقرّر لأحکام الجبروت و الفیاض المطلق علی قوابل الملک و الملکوت ـ أجابه علیه‌السلام بما یفیده الحرص فی‌الطلب ویزیده الشوق إلی المطلب، فقال علیه‌السلام: ما لک والحقیقة؟

والاستفهام فیه استفهام تعجّب محله المبتدا، و خبره «کون» مطلق تامّ محذوب، و «لک» صلة و متعلق بذلک الخبر، و «الحقیقة» منصوب به علی‌المفعول معه.

فلما سمع منه صلوات‌الله علیه هذا الجواب اشتد طلبه و تقوّی شوقه و تذکر سالف برّه به وسابق إحسانه إلیه بنشر مکنون علمه علیه و إیداع مخزون سرّه لدیه.

از ره گذر خاک سر کوی شما بود
هر ناقه که در دست نسیم سحر افتاد

فقال: أولستُ صاحب سرک وقابل فیضک و مستعد قبول علمک؟

شرح مجموعه گل مرغ سحر داند و بس
که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

والهمزة للتقریر بما بعد النفی و الواو لعطف الجملة المقرّر بها علی جملة السؤال المذکورة أو علی ما فی ذهنه.

و قدم الهمزة علی العاطف لتمام تصدّره. فقال علیه‌السلام تعطفاً وتحنناً بل تصدیقاً و أقراراً له بما قرّره علیه‌السلام به، و لکن لیس من شانک الجسارة بالطلب و المبادرة إلی بالسؤال بل المناسب لحالک أن تنتظر منی «ترشّح علیک ما یطفح منی» و یفیض من بحر علیم فیضان الماء من‌القدح المملو؛ فإنّ مثل العالم مثل النخلة تنتظر هامتی تساقط علیک رطباً جنیّاً.

فلمّا سمع من جنابه علیه‌السلام هذا الجواب استشعر قلبه بشعار خوف الحرمان و تجلب لبّه بجلباب ألم الخیبة والخسران، فقال استعظاماً لرجوعه عن جناب معدن الجود و السماحة خائباً، و استعجاباً لصدوره عن منهله السائغ الذی یروی منه العارفون صادیاً: أو مثلک یخیب سائلا؟

الهمزة للإنکار الإبطالی، والکلام کنایة عن نفی التخییب عن جنابه علیه صلوات‌الله، و أنه لا یبعد من أدناه و لایشرد من آواه ولا یخیّب آمله و لا یرد سائله، و ذلک لأنه إذا نفی‌الفعل عن من یسدّ مسدّه، و من هو علی أخسّ أوصافه بمقتضی القیاس و العرف لزم نفیه عن ذاته بالطریق الأولی، فصدقه علیه صلوات‌الله آمَلَه و حقق رجاءه و أجابه بأنّ «الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر إشارة».

«سُبحات» جمع سُبحه بالضم: النور، و سبحات جلال‌الله تعالی: أنوار جلاله.

و فی مذاق أهل الذوق و التصوّف أنوار تجلیات الصفات تسمّی سبحات‌الجلال، و انوار تجلیات الذات یسمّی سبحات الجمال.[۶]

و قد یعبّر عن‌الجلال باحتجاب الوجه و الذات بحجب‌الصفات، و عن‌الجمال بظهور نور الوجه من دون حجاب.

و یعتقد أنّ إضافة السبحات إلی الجلال بیانیة، و کشفها عبارة عن تجلی‌الذات للعبد و قیام العبد به تعالی، و تحققه بحقیقته سبحانه بزوال ماهیّته و اندکاک هویته بالفناء‌المحض عمّا سواه.

و أمّا عند أهل‌الشرع المتمسّکین بحبل‌الله المتین فمعرفة الذات البحت الأقدس و تجلی الهویة الصرّفة المحضة للعبد من‌الممتنعات و المحالات و الموهومات الفاسدة الکاسدة، و لایقول به إلا الملاحدة من أهل‌التصوف و الفلاسفة، فالمراد بسبحات الجلال هی‌الحجب المضروبة بین العبد و بین ظهور صفات‌الله و عظمته و جلاله.

و فی‌النبوی صلی‌الله علیه و آله: «إنّ لله تعالی سبعین ألف حجاب من‌نور و ظلمة».[۷]

و المراد بکشفها من غیر إشارة إزالتها و رفعها من غیر ریاضة و کلفة.

ببیان أتمّ: إنّ الإنسان الطبیعی لابدّ و أن یکون له علاقة و تقیّد بإخوان نوعه و أبناء جنسه من أقربائه و عیاله و أولاده و أحبّائه و أولیائه و أعدائه و سلطانه و أتباع سلطانه باختلاف طبقاتهم، و علمائه و مشائخه و أصحابهم بتفاوت درجاتهم، و أصناف الصنائع و الحرف و المکاسب والمتاجر و أرباب الحرث و الزرع و الذوات.

و بالجملة جمیع ما یتوقف علیه معاشه و أله یحتاج فی تعیشه و صلاح دینه و دنیاه ممّا یرجع إلی العلم و أهله أو إلی الجهل و جنوده، و کل ذلک حجاب له عن التحقق بالله تعالی و التخلق بأخلاقه سبحانه إلا أن ما یرجع إلی العلم و أهله لا سیّما المباحثات العلمیّة من الاستدلالات و الشبهات و الشکوک و المناظرات و المعارضات الدائرة من الحجب النوریّة و ما یرجع إلی الجهل و جنوده من اللطمات و الصدمات و الحوادث و الطوارق و النوائب و الوساوس و الهواجس‌النفسانیّة من الحجب‌الظلمانیّة.

و إنما عبّر عن هذه الحجب بالسبحات أی الأنوار؛ لأن کل هذه الأمور موجود، و الموجود بما هو موجود و من ناحیة الوجود نور، فما دام الإنسان مقیّداً بهذه القیود و مسلسلاً بهذه السلاسل قاصراً نظره علیها بما هی هی عاکفاً همّته علیها علی حیالها، فهو مغطی البصر مغشوّ القلب، محجوب عن‌الله، محروم عن مطالعة جماله و مشاهدة جلاله، و إذا زال عنه الغطاء و صار بصره حدیداً، و ارتفع الغشاء و صار قلبه سلیماً صاحیا، فهو ملتفت إلی الله مراقب له سبحانه فی‌جمیع حالاته، ولایری شیئاً إلا و یری الله فیه [أو] معه أو قبله أو بعده، فالکل عنده مرآة لله حاکیاً عنه بهر برهانه. بل إذا «تقشّع الغمام» من أصله و انکشف السحاب من رأسه و محی‌الصدا عن مرآة قلبه وانقطع عن عالم الزور و انقلع عن‌دار الغرور بطوع و رغبة و شوق و محبّة من غیر تصنع و کلفة طلع علیه شمس‌الجلال و تلألأ علی قلبه نور الجمال، فقهره و طمسه و أفنا و أنساه من نفسه و ممّا سواه، و یلتفت بکله إلی حضرة ذی‌الجلال، و یقول: اللهمّ إنی أخلصت بانقطاعی إلیک و أقبلت بکلی علیک[۸] کما للسیّد سجّاد علیه‌السلام.

و یکرّر آیة «إیّاک نعبد» حتی یسمع من قائلها کما للصادق علیه‌السلام.

و یخرج النصل من رجله و لا یلتفت إلیه کما وقع لحضرة سرّ الله.

و یصاب مصائب لو صبّت علی‌الأیّام لصرن لیالیا[۹]، و هو یتحجّج بها.

جمال کعبه چنان می‌دواندم به نشاط
که خارهای مغیلان حریر می‌ماند

و یتحمّل ما تابی السموات والأرض أن یحملنها و أشفقن منها[۱۰] کما لسیّدالشهداء علیه‌السلام ـ تمام ما فی‌الوجود فداه ـ .

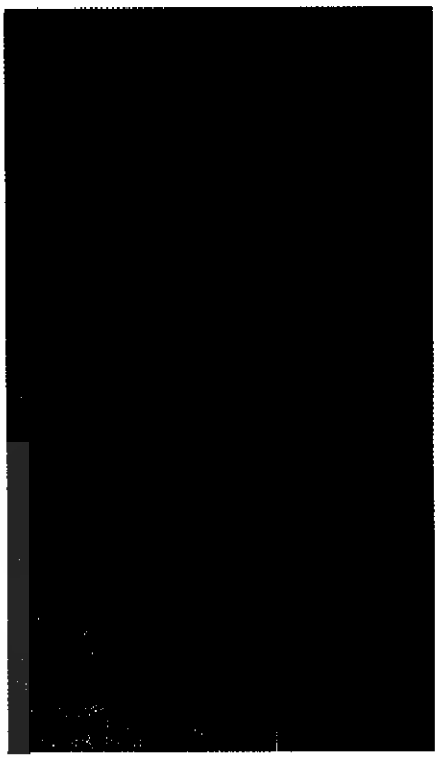

و كذلك ما صدر من الأنبياء ممّا هو فى‌الكتب مسطور و بين‌الناس مشهور.

غلام همت آنم كه زير چرخ كبود
ز هر چه رنگ تعلق پذيرد آزاد است

هذا، و يحتمل أن يكون المراد بالإشارة المعنى المعروف يعنى أنّ طلوع الجلال و ظهور الجمال و بهوره ممّا لايمكن إليه إشارة، و لايعبّر عنه بعبارة، فإنّ من عرف الله كلّ لسانُه.[11]

من گنگ خواب ديده و عالم تمام كر
من عاجزم ز گفتن و خلق از شنيدنش

فكلّما ميّزتموه بأوهامكم فهو مخلوق مثلكم، مردود إليكم،[12] و ليس من صقع‌الالوهيّة و ناحية الربوبيّة.

ولنعم ماقيل:

نوريست كه وصفش به ستاره نتوان كرد
او را نتوان ديد اشاره نتوان كرد

من كلام السعدى:

هيچ نقاشت نمى‌بيند كه نقشى بر كشد
و آنكه ديد از حيرتش كلك از بنان افكنده شد

و قيل:

آن مگو چون در اشارت نايدت
دم مزن چون در عبارت نايدت

هكذا ينبغى أن يفهم معنى العبارة الشريفة و الإشارة اللطيفة ما لا سبق إلى الأوهام السخيفة.

فاستزاد كميل البيان و معرفة مرتبة أعلى من مراتب الحقيقة، فقال: زدنى بياناً أى زد فى بيان الحقيقة ما يزيدنى معرفة. فقال عليه صلوات الله: «محو الموهوم و صحو المعلوم»[13] يعنى أنّ المرتبة الأعلى و الدرجة الأبهى من مراتب الحقيقة أن يكون ما ظهر له من نور الجلال و أشرق عليه من شمس الجمال معلوماً له بالعلم الصريح و اليقين الصادق، من غير أن يكون مشوباً بالوهم و الخيال، بل يكون صحى معلومه عن غمام التوهمات و الإعتبارات، وصفى عن غبار الكدورات و الكثرات، و محى عنه عوارض الماهيات و زال عنه علايق الإمكانات.

فالتحق بالنور الأبهر و تحقق بالحق الأقهر، فصار علمه عيناً، و عينه حقاً، و معرفته شهوداً و عياناً، لا علماً و استدلالاً و بياناً.

و لمّا عرف كميل أنّ هذا المقام من أسرار العشق الحقيقى و الجنون الإلهى، و لا يكون ذلك اختياريّاً و لا منوطاً بإرادته فطلب زيادة الوضوح و البيان فقال: زدنى بياناً.

فقال عليه‌السلام: «هتك الستر بغلبة السرّ»، يعنى نعم إنّ ذلك سرّ العشق و مادام ذلك السرّ ضعيفاً كامناً يقدر العقل أن يستره و القلب أن يخفيه، و صاحبه فى هذه الحالة يكون عالماً عارفاً، و إذا قوى و غلب و قهر سلطانه على العقل و انطمس نور العقل بنور العشق و صار مغلوباً محكوماً أسيراً فى قبضته تهتّك الستر.

قوّت مى بشكند ابريق را
مى‌نشايد پرده مر تحقيق را

فيقول فى الله ما هو الحق و لايخاف لومة لائم، و يلقى نفسه إلى التهلكة فى جنب الله، و يخلع نعليه، و لايبال بما قيل و ما يقال فى حقه.

أجد الملامة فى هواك لذيذة
حبّاً لذكرك فليلمنى اللوم[14]

فيقول:

آنچه مى‌دانم از آن يار بگويم يا نه
و آنچه بنهفت ز اغيار بگويم يا نه

وصف آنكس كه در اين كوچه و اين بازار است
بر سر كوچه و بازار بگويم يا نه

نعم ما قيل:

در اين مشهد كه انوار تجلى است
سخن دارم ولى ناگفتن اوليست

و قيل:

گرچه از آتش دل چون خم مى در جوشم
مهر بر لب زده خون مى‌خورم [و] خاموشم

بل تهتك ستر الماهية و غمام الظلمة بغلبة شمس الحقيقة و شدة نور الوجود، فيصير له مع الله حالات: حالة فيها هو نحن و نحن هو، و حالة فيها هو هو و نحن نحن، فاستزاد كميل البيان و طلب زيادة العرفان، فقال: زدنى بياناً ، فقال عليه‌السلام: «جذب الأحدية لصفة التوحيد»، يعنى أنّ ذلك المقام ممّا لا يدرك و لايصل إليه بسعى السالك، و لايتيسّر له بإرادته وجدّه و جهده، بل إنّما هو بجذب العناية الأحديّة الإلهيّة للنفس الملكوتيّة الإنسانيّة التى هى صفة التوحيد و مجمع التفريد، كما ستعرف إلى حضرة نور الأنوار و ساحة قرب العزيز الجبّار جذبَ جبل المغناطيس للإبرة من الحديد، فيكون صاحبه مجذوباً سالكاً، و هذا مقام السير من الخلق إلى الحق.

اى خوش آن جذبه كه ناگاه رسد
ناگهان بر دل آگاه رسد

فاستزاد البيان كميل، فقال: زدنى بياناً فقال عليه‌السلام: «نور يشرق من صبح الأزل، فيلوح على هياكل التوحيد آثاره».

النور هو الظاهر بنفسه المظهر لغيره،[15] و صبح الأزل هو مطلع النور الوجوبى الأزلى، والأفق الأعلى الربوبى.

و لما كان مرتبة الهوية المطلقة مرتبة الخفاء المحض المشار إليه فى القدسى: «كنت كنزاً مخفيّاً ...» شُبِّه بالليل، و ذلك مقام لارسم و لا اسم و لاظهور و لابروز لغيره سبحانه، و فيه تجلّى الذات للذات بالذات.

فعبّر عن مقام « فخلقت الخلق كى أعرف». و ذلك مرتبة التجلّى الأفعالى أعنى ظهور الذات بفعله. و هو الوجود الانبساطى و النور الإشراقى على كلّ ماهيّة من الدرة البيضاء إلى الذرة الهباء فى كل من الجبروت و الملكوت و الناسوت.

ويسمّى هذا التجلى الفعلى بالفيض المقدس بالصبح و الصباح.

و هياكل التوحيد هى النفوس الكليّة الإلهيّة المتخلقة بخلعة الخلافة، و المؤتمنة على كنز الأمانة.

و فى الحديث عن الصادق عليه‌السلام: «الصورة الانسانيّة هى أكبر حجج الله على خلقه، و هى الكتاب الذى كتبه بيده، و هى الهيكل الذى بناه بحكمته.»[16]

و إنّما كانت النفس الملكوتيّة الإلهيّة هيكل التوحيد لأنّ لها الوحدة الجمعيّة بين أسماء الله التنزيهيّة و التشبيهيّة ظل الوحدة الحقة الحقيقيّة الإلهيّة «من عرف نفسه فقد عرف ربّه»[17] يعنى من عرف نفسه بالتوحيد و التفريد و الاستيلاء و القهر و إحاطته فى مملكة البدن و نفوذ حكمه و أمره فى جنوده و قواه بإرادته و إدراكاته و تصرفاته و شؤوناته فقد عرف ربّه و صفاته و أفعاله فى العالم الكبير و كل ما سواه.

چو آدم را فرستاديم بيرون
جمال خويش بر صحرا نهاديم

***

خواست تا جلوه دهد صورت خود را معشوق
خيمه در معركه آب و گل آدم زد

و بمعنى هذه الفقرة الشريفة ورد عنهم عليهم السلام: «فى العقول المجرّدة صور عالية عن المواد عارية[18] من القوّة و الإستعداد تجلى لها ربّها فأشرقت و طالعها فتلألأت و ألقى فى هويّتها مثاله فأظهر عنها أفعاله».[19]

و عن النبى صلى الله عليه و آله: «من رآنى فقد رأى الحق».[20]

و هذا مقام السير من الحق إلى الخلق، و إن شئت زيادة البيان فاستمع لما يتلى عليك بالامتنان:

اعلم ان الإنسان الكامل المعبر عنه فى دورة

الناسوت بالانسان الجامع، و فی عالم الملکوت بالروح الأعظم و فی حضرة الجبروت بالنور الأقدم، بعد ما طهر عن دنس الکدورات الإمکانیة و تنزه عن درن الغواشی الظلمانیة، و صفی و صقل مرآة حقیقته لانطباع الصورة الربوبیة، و قبول نور الشمس الوجوبیة اشرق علیه نور مشرق من صبح الأزل والمطلع الأول، فیلوح ویظهر علیه آثار ذلک النور و صفات ذلک الاشراق و التجلی بحیث تشابه مؤثره و موصوفه، و تدل علیه و تنبی منه و تحکی عنه، فان اثر کل شیء یدل علی ذلک الشیء دلالة عیانیة، فان آثار زید من کلامه و علمه و عقله و حرکاته و سکناته و افعاله و احواله یدل علیه بحیث اذا عرفت تلک الآثار عرفت انها لزید کما تعرف زیداً بصورته فی‌المرآة.

و فی الحدیث عنهم علیهم السلام: «ان آثارنا تدل علینا»[۲۱] یعنی و نحن ادلاء علی الله لأننا آثار نوره المشرق بل:

و فی کل شیء له آیة
تدل علی انه واحد [۲۲]

کل بحسبه و بقدر استعداده و صفاته مرآته للاستشراق من ذلک النور المشرق کما علیه اصحاب الحکمة حیث فسروا النور المشرق من صبح الأزل بالوجود المنبسط والرحمة الواسعة، و حملوا هیاکل التوحید علی الماهیات الامکانیة والمواد الظلمانیة.

و هذا الوجه و ان کان فی حد ذاته صحیحاً حسناً لکنه فی غایة البعد من حال‌السائل و شان المسؤول و وضع السؤال والجواب کما لا یخفی علی‌الفطن العارف.

و لذلک عدلنا و حملنا الهیاکل علی النفوس الکلیة الالهیة، فانها هی مظهر صفات نورالله و مجلی آثار جلال‌الله و جماله، و منشا ظهور أفعاله و أقواله، و هی الآیة الکبری و الحجة العظمی و المرآة الحاکیة عن وجه‌الله، و هی المتحققة بصفات الله المتخلقة باخلاقه و هی المتخلعة بخلعة الخلافة عن الله، والکل بعد لها مظاهر و مجالی و عکوس، أشعة و أظلة.

و اما حقیقة ذلک النور المشرق فمما لا یفی بوصفه الأوهام، ولایدرک کنهه‌الأفهام، فهو بریء عن الحدود والجهات والقیود والأنداد و الاشباه و الأضداد و سایر صفات الخلق و نعوت‌الممکن، بل هو کمشرقه و منیره لیس کمثله شیء.

ولأن هیاکل التوحید و مجالی ذلک النور لیس لهم من ذواتهم آنیة و لا من ماهیتهم بقیة، بل هم مشکاة ممتلیة من ذلک النور، والسناء و البهاء والضیاء لایمکن معرفتهم بحقایقهم، و لایتیسّر الاحاطة بذواتهم و شؤون ذواتهم حقیقتهم لم یدرک العقل کنهها، کمالله لم یدرک بکنه الحقیقة.

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست
اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید

و من ثم ورد عنهم علیهم السلام: «نزلونا عن الربوبیة وقولوا فینا ما استطعتم، فان البحر لاینزف و سر الغیب لایعرف و کلمة‌الله لایوصف».

وایضاً منهم علیهم السلام: «ارفعوا عنا حظوظ البشریة، فانا عنها مبعدون و عما یجوز علیکم منزهون»[۲۳].

و قال الأمیر الکبیر عظم قدره: «معرفتی بالنورانیة معرفة‌الله».[۲۴]

قال النبی صلی‌الله علیه وآله: «یا علی، ما عرفک الاالله و انا، و ما عرفنی الاالله و انت، و ما عرف‌الله الا انا و انت».[۲۵]

الی غیر ذلک من الاخبار فی هذا المعنی.

و من هذا النور الالهی تطیعهم مادة الکاینات یتصرفون فیها کیف یشاؤون، فیصدر عنهم من المعجزات والکرامات و خارق العادات.

و من هذا ورد عنهم علیهم السلام ما ورد من الکلمات المتشابهات فی‌الخطب الغریبة و المناجاة العجیبة.

و هذا النور هوالسر المستتر والسر المقنع بالسر، و هوالسر الذی تحیر فیه اهل السر.

و استزاد بیانه صاحب السر، فقال: زدنی بیاناً، فأشار صلوات‌الله علیه الی انه لابیان بعد هذا البیان، و أنه لابد من العیان، فقال علیه‌السلام، اطفی السراج فقد طلع‌الصبح.

یعنی الی متی تستزید و تحتجب بحجاب التبیان و تحتاج فی وجدان ضالتک الی اسراج سراج العقل فی ظلمة الاستدلال و تتردد فی الطلب بین العمران و الخربان، اطفی السراج فان المطلوب حاصل واکشف عنک الغطاء والغشاوة، وافتح عین البصیرة، فانت الی المقصود واصل، وانظر الی الشمس المضیئة فقدطلع الصبح واشرق الشمس، و مع العیان لاحاجة الی البیان.

وها انا ذا السر المطلوب بین یدیک، والنور المقصود بین عینیک.

و نعم ما قیل:

شمع بنشان که آفتاب برآمد
رخ معشوق از نقاب برآمد

والحق:

هیچ شاهد فاش‌تر زین بر نیندازد نقاب
آنچنان فاش است شاهد کز خودش آمد حجاب
زهی نادان که او خورشید تابان
به نور شمع جوید در بیابان

هذا آخر ما وقفت بمدد حضرة الولایة لبیان هذه الجوهرة النفیسة، فانظر فیه بعین الرضا فانها عن کل عیب کلیلة، و کن من الشاکرین والحمدلله رب‌العالمین.

تمت فی شهر رمضان المبارک سنة ۱۳۰۹.

پی‌نوشتها:

۱. بنگرید به: ذریعه ۱۴۴/۳، ۳۳/۶، ۲۴/۷.

۲. بنگرید به: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه حجت کشفی، نگارش سیدصادق حسینی اشکوری، ص ۴۷ (نشر مجمع ذخائر اسلامی، قم، سال ۱۳۸۶ هـ. ش).

۳. نورالبراهین ۲۲۲/۱ ـ ۲۲۱ مع اختلاف یسیر؛ روضات الجنات ۶۲/۶؛ شرح الأسماء الحسنی، للسبزواری ۱/ ۱۳۱.

۴. عوالی‌اللئالی ۱۲۴/۴ الجملة الثانیة فی الأحادیث المتعلقة بالعلم و اهله و حامله، ح ۲۱۲؛ جامع احادیث الشیعة ۱۴: ۲۳۰، باب مکارم الاخلاق و محامدالخصال، ح ۲۳۴۹.

۵. الکلمة مشوشة فی‌المخطوطة.

۶. الصحاح ۲۷۲/۱ (سبح) قال: قولهم: سبحات وجه ربنا: بضم السین والباء، أی جلالته؛ و فی النهایة ۳۳۲/۲، (سبح) سبحات‌الله: جلاله و عظمته؛ و فی‌القاموس المحیط ۲۲۷/۱ (سبح). سبحات وجه‌الله: انواره.

۷. بحارالانوار ۴۵/۵۵، الباب الخامس: العجب والاستار والسرادقات، معنی الحجاب، ح ۱۳.

۸. الصحیفة السجادیة: ۱۵۰، دعاءه (علیه‌السلام) فی‌التفزع، الرقم ۲۸.

۹. مناقب آل ابی طالب ۲۰۸/۱، اشارة الی شعر الصدیقة الشهیدة فاطمة الزهراء علیهاالسلام:

صبت علی مصائب لو انها
صبت علی الایام صرن لیالیا

۱۰. بحارالانوار ۲۴۸/۸۱، الباب السادس عشر: معنی الصلاة فی الحقیقة، ح ۳۹؛ مجمع‌البحرین ۱۱۰/۱ (امن).

۱۱. مشکاة الانوار: ۳۰۶، فصل ۲۰، فی حفظ اللسان.

۱۲. بحارالانوار ۲۹۳/۶۶، الباب السابع والثلاثون: صفات خیارالعباد و اولیاءالله ح ۲۳.

۱۳. حاصله یرجع الی محو غیره تعالی عن صفحة نفسه و نقش صفاته تعالی فی لوح قلبه، فتدبرو اغتنم. (الشارح).

۱۴. جامع‌البیت فی‌الوافی بالوفیات ۲۴۶/۳؛ فوات الوفیات ۳۷۲/۲؛ البدایة والنهایة ۲۵۹/۱۰.

۱۵. المواقف ۳۲۵/۳؛ بحارالانوار ۵۷/۸۸، الباب الثالث: ادعیه عید الاضحی و بعض آداب صلاته و خطبها، معانی لغات الدعاء.

۱۶. التعلیقة علی الفوائد الرضویة: ۵۳؛ جامع‌السعادات ۱۸۰/۱، مجاری‌التفکر فی‌المخلوقات.

۱۷. عوالی اللئالی ۱۰۲/۴، الجملة الثانیة فی الاحادیث المتعلقة بالعلم واهله وحامله، ح ۱۴۹؛ الجواهر السنیة: ۱۱۶.

۱۸. فی مناقب آل ابی طالب ۳۲۷/۱: «صور عاریة عن المواد عالیه...».

۱۹. مناقب آل ابی طالب ۳۲۷/۱، فصل فی‌المسابقة بالعلم؛ عیون الحکم والمواعظ: ۳۰۴، الباب الرابع عشر: حرف الصاد الفصل الاول.

۲۰. صحیح البخاری ۷۲/۸، باب التعبیر؛ صحیح مسلم ۵۴/۷، باب لایخبر بتلعب الشیطان به فی‌المنام؛ بحارالانوار ۲۳۵/۵۸، الباب الخامس والأربعون: فی رؤیة النبی صلی‌الله علیه وآله و اوصیائه علیهم‌السلام و سایر الأنبیاء و الأولیاء فی المنام، ح ۱.

۲۱. لم نجده روایة. نعم، وردالمضمون فی‌اشعار کثیرة، انظر: تفسیر الرازی ۱۲/۹. وفیه:

قال الشاعر:

ان آثارنا تدل علینا
فانظروا بعدنا الی الآثار

و فی الفوائد الرجالیة ۹۷/۱:

کل آثارنا تدل علینا
فاسالوا بعدنا عن الآثار

۲۲. المجازات النبویة، للشریف الرضی: ۲۲۱؛ عدة الداعی: ۳۰۱؛ تاریخ الاسلام ۲۲۹/۲۹.

۲۳. مشارق‌انوار الیقین: ۱۰۱؛ اللمعة البیضاء: ۶۵ والروایة هکذا: «یا سلیمان نزلونا عن‌الربوبیة، وادفعوا عنا حظوظ البشریة، فانا عنها مبعدون، و عما یجوز علیکم منزهون، ثم قولوا فینا ما شئتم، فان البحر لاینزف، و سرالغیب لایعرف، و کلمة‌الله لاتوصف، و من قال هناک: لم و مم، فقد کفر».

۲۴. بحارالانوار ۲۶/۱، باب نادر فی معرفتهم صلوات‌الله علیهم بالنورانیة ح ۱؛ مشارق انوار الیقین: ۲۵۵.

۲۵. مشارق انوار الیقین: ۱۷۳.